

فصلنامه علمی پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره بیست و دوم، پاییز ۱۳۹۰: ۱۸-۱

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۶/۳۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۰۲/۱۲

بررسی عنصر داستانی دسیسه در داستان سیاوش

سکینه مرادی کوچی*

چکیده

شاهنامه به‌عنوان تاریخ منظوم ایرانیان باستان با هنر داستان‌پردازی حکیم ابوالقاسم فردوسی، هنوز از پس قرن‌ها ایرانیان را مسحور داستان‌هایش می‌کند. با وجود پژوهش‌های بسیاری که در زمینه داستان‌پردازی در شاهنامه صورت گرفته است؛ به‌دلیل گستره وسیع و برخورداری از نکات فنی داستان‌پردازی، یکی از جاذبه‌های پژوهش در شاهنامه، بررسی عناصر داستانی و قابلیت‌های نمایشی موجود در آن است. داستان سیاوش در شاهنامه، سرگذشت شاهزاده‌ای را به تصویر می‌کشد که در زندگانی کوتاه‌اش، درگیر توطئه و دسیسه‌های اطرافیان می‌شود و از این بحران جز با مرگ رهایی نمی‌یابد. در این داستان نقش پررنگ دسیسه در رخ دادن فرجام غم‌انگیز سیاوش به خوبی دیده می‌شود. مقاله حاضر با شیوه‌ای توصیفی-تحلیلی، در چارچوب اصول داستان‌پردازی نوین، نقش ویژه عنصر داستانی دسیسه، آنتریگ، را در داستان سیاوش بررسی می‌کند.

واژه‌های کلیدی: شاهنامه، داستان، دسیسه، آنتریگ، سیاوش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

شاهنامه شاهکار حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه است و شیوه بیان آن داستان‌گونه است. «در شعر حماسی، دسته‌ای از اعمال پهلوانی، خواه از یک ملت باشد و خواه از یک فرد، به صورت داستان و یا داستان‌هایی درمی‌آید که ترتیب و نظم از همه جای آن آشکار است. از نقطه یا نقاطی آغاز می‌شود و به نقطه یا نقاطی پایان می‌پذیرد. ناقص و ابتر نیست و خواننده می‌تواند با خواندن آن داستان از مقدماتی آغاز کند و به نتایجی برسد» (صفا، ۱۳۷۸: ۲۵). از این رو می‌توان گفت شاهنامه، داستان ایرانیان باستان است. داستانی که با گذر از پیچ و خم زمان، با هنر و نبوغ فردوسی، چهره‌ای دلنشین می‌یابد. «بی‌گمان هیچ یک از این داستان‌ها، در روایت کهن حالت داستانی با این مشخصات فنی که هم اکنون در شاهنامه دارند؛ نداشته‌اند. این فردوسی است که با خلق گفت‌وگوهای مناسب میان قهرمانان، منطق‌گذاری کردارها، تصریح و تبیین اندیشه‌ها و شکل دادن قهرمانان و خلق تیپ‌های خاص و بهره‌گیری از انواع آرایش‌ها و شگردهای روایت‌های ساده و بی‌هویت، گذشتگان را به گونه داستان‌هایی دل‌انگیز با شخصیت ممتاز و متعالی درآورده است» (سرامی، ۱۳۶۸: ۴۴).

یکی از روش‌های نقد آثار داستانی، بررسی چگونگی پرداخت عناصر تشکیل‌دهنده داستانی همچون زاویه دید، هسته داستان، شخصیت، گفتگو، جدال و... است؛ بررسی جنبه‌های داستانی شاهنامه نیز مقوله‌ای است که از چشم پژوهشگران به دور نمانده است. چه هر چه بیشتر شاهنامه را ورق بزنیم و داستان‌ها و شیوه داستان‌پردازی در آن را مطمح نظر قراردهیم؛ هنر فردوسی در خلق شخصیت‌ها، طرح داستان‌ها، گفتگو، حادثه، جدال و... بیشتر جلوه‌گری می‌کند. به عبارت دیگر «شاهنامه از لحاظ دقت در توصیف و تبیین ویژگی‌های نفسانی قهرمانان، حرکات و سکنات، واکنش‌ها، انگیزه‌ها، بیان ستیزه‌ها و کشاکش‌های درونی، تجسم جنبه‌ها و جلوه‌های گوناگون روحی و به طور کلی کاوش و نفوذ در ژرفنای اشخاص در سراسر تاریخ داستان‌پردازی سنتی نظیری ندارد» (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۱۳).

داستان را روندی پیچاپیچ از کردار، گفتار و پندار می‌دانند که دقیقه یا دقیقه‌هایی آن‌ها را به هم پیوند زده است^(۱). پایان غم‌انگیز داستان سیاوش در شاهنامه نیز نتیجه چیزی جز این روند پیچاپیچ نیست.

ارسطو در کتاب فن شعر خود، ضمن تعریف تراژدی معتقد است عامل تیره‌روزی قهرمان در سرنوشت غم‌انگیزش ناشی از اشتباه قهرمان است «و همچنین باید که در آن، انتقال از سعادت به شقاوت باشد نه از شقاوت به سعادت و این دگرگونی هم به سبب پستی و فرومایگی طبع و نهاد قهرمان پیش نیامده باشد بلکه موجبش خطایی عظیم باشد که قهرمان داستان مرتکب آن

شده باشد» (زرین کوب، ۱۳۸۱: ۱۳۴). اگر این سخن ارسطو را بپذیریم؛ بی‌گمان، نگاهی دقیق‌تر به داستان‌های تراژیک ما را به این نتیجه نیز خواهد رساند که در بسیاری از سرنوشت‌ها و داستان‌های تراژیک، اشتباه قهرمان معلول دسیسه‌ها و مکرهای پشت پرده‌ای است که با استفاده از بی‌خبری و ناآگاهی قهرمان، رخ می‌دهد. به عبارت دیگر تعارض و تضاد میان خواست‌ها، چه بسا افراد ناپاک را در مقابل افراد پاک به طرح توطئه وادارد و این رویارویی به فاجعه بینجامد. در نبرد رستم و اسفندیار، دسیسه و دمدمه‌های گشتاسب است که چشم عقل اسفندیار را کور کرده و او را به کام مرگ می‌کشاند. داستان سیاوش در شاهنامه نیز تراژدی‌ای است معلول دسیسه‌های بسیار.

بنا به روایت شاهنامه، سیاوش ثمره پیوند کیکاووس با زنی زیباروی از خویشان گرسیوز است که چون منجمان دربار کیکاووس، ستاره تازه تولدیافته او را رصد می‌کنند و تیره‌بختی و زندگی سراسر غم و اندوه کودک نوپا را به شاه اطلاع می‌دهند، کاووس با تمام تأثیری که از این خبر به او دست می‌دهد؛ چندان سخنان ستاره‌شناسان را باور نمی‌کند. برای رهایی از این پیشگویی، سیاوش را به یگانه پهلوان شکست‌ناپذیر ایران‌زمین، رستم، می‌سپارد تا شاید سایه این طالع نامبارک با آموزش‌های رزمی و بزمی رستم برطرف شود. غافل از اینکه هنر و زیبایی می‌تواند منشأ حسادت و دشمنی‌های زیادی از سوی دوست و دشمن شود و سرنوشت غم‌انگیزی را برای او رقم بزند. ناکامی سودابه، همسر کیکاووس، از عشق به سیاوش، آتش انتقام را در جان‌ش شعله‌ور می‌سازد و او را به دسیسه‌چینی علیه سیاوش می‌کشاند و چون سیاوش فرمان پدر را برای پیمان‌شکنی در جنگ با دشمن کردن نمی‌نهد، ناگزیر به کشور دشمن پناهنده می‌شود. در سرزمین دشمن نیز از سویی، به واسطه زیبایی‌های صورت و سیرت مورد توجه افراسیاب و وزیرش پیران قرار می‌گیرد و از سوی دیگر مورد حسادت واقع شده و درگیر دسیسه‌های گرسیوز بد نهاد می‌شود که با وجود سیاوش عرصه خودنمایی را بر خود تنگ می‌بیند. شرم و نیک‌اندیشی سیاوش نیز راه را بر آنان هموار می‌سازد. سرانجام، افراسیاب دستور کشتن سیاوش را می‌دهد.

در اصول داستان‌نویسی جدید، از عامل دسیسه با نام آنتریگ یاد می‌شود. آنتریگ که در انگلیسی *Antrige* و در فرانسه *Intrigue* نوشته می‌شود، در فرهنگ‌های لغت مکر، دسیسه، حيله پنهان، عداوت و تحریک معنا شده‌است. واژگان ادبیات داستانی، این واژه را طرح معنا کرده‌است (سلیمانی، ۱۳۷۲: ۷۲). آنتریگ در معنای اصطلاحی خود، یکی از عناصر داستانی و نمایشی به شمار می‌آید «حيله‌ای است که شخص یا اشخاصی علیه شخص یا دسته‌ای دیگر طرح می‌کنند و توفیق آن در گرو نادانی یا بی‌خبری شخصی است که هدف توطئه واقع شده است. مثل دسیسه‌چینی آياگو علیه اتللو و کاسیو در نمایشنامه اتللو شکسپیر» (داد، ۱۳۸۵: ۲۲۰).

داستان از سه مرحله گره‌بندی، اوج و گره‌گشایی تشکیل می‌شود. در داستان، کشمکش میان شخصیت اصلی و نیروهای مخالف او، روند صعودی داستان، گره‌بندی، را شکل می‌دهد. کشمکش داستان، گره‌هایی را به وجود می‌آورد. اگر این کشمکش و گره‌بندی در نتیجه دسیسه، آنتریگ، رخ بدهد؛ آنتریگ، در شکل‌گیری پایان داستان و گره‌گشایی، نقشی تعیین‌کننده دارد.

پیشینه پژوهش

در میان پژوهش‌های بسیاری همچون یوسفی (۲۵۳۶) که به هنر داستان‌پردازی فردوسی اشاره داشته‌اند، پژوهش‌هایی نیز، پرداخت عناصر داستانی در شاهنامه را بررسی کرده‌اند. هنر داستان‌سرایی در شاهنامه فردوسی (بابک، ۱۳۵۳)، از رنگ گل تا رنج خار (سرامی، ۱۳۶۸)، درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی (حمیدیان، ۱۳۷۲)، مقاله‌های نگاهی کوتاه به فن داستان‌سرایی فردوسی و عناصر درام در برخی داستان‌های شاهنامه (خالقی مطلق، ۱۳۸۱) قابلیت‌های نمایشی شاهنامه (حنیف، ۱۳۸۴) عناصر تراژدی در داستان سیاوش (سمیعی، ۱۳۸۴) داستان‌های شاهنامه را از دیدگاه عناصر داستانی، تراژدی و نمایشی ارزیابی کرده‌اند.

درباره داستان سیاوش، یوسفی (۲۵۳۶) در مقاله «چهره‌ای معصوم و روشن در شاهنامه»، درباره دسیسه‌های شکل‌گرفته ضد سیاوش بحث می‌کند. سرامی (۱۳۶۸) به دسیسه‌های گرسیوز و سودابه تحت عنوان تفتین و تهمت اشاره می‌کند. خالقی مطلق در این باره می‌گوید: «داستان تراژیک سیاوخش، یعنی سرگذشت سیاوخش در توران، از نظر سبب یا انگیزه به تراژدی اتللو، یا اثر شکسپیر بی‌شابهت نیست. چون انگیزه هر دو داستان این است که شخص مستبد بدبینی (افراسیاب؛ اتللو) به تهمت‌های ناروای مرد حسود و حيله‌گری (گرسیوز؛ ایاگو) شخص بی‌گناهی (سیاوخش؛ دزدمونا) را به خیانت متهم می‌کند و نپژوهیده به قتل می‌رساند» (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۱۴۱). با وجود این در این پژوهش‌ها به نقش اساسی که دسیسه به عنوان یک عنصر داستانی در روند صعودی داستان سیاوش ایفا می‌کند؛ اشاره‌ای نشده است. از این رو، این نوشتار برآنست با نگاهی به عنصر آنتریگ به بررسی چگونگی تأثیر این عامل، از دیدگاه داستان‌نویسی، در روند داستان سیاوش شاهنامه فردوسی بپردازد.

بحث و بررسی

شخصیت‌ها و تقابل خواست‌ها

در داستان سیاوش، طیف گسترده‌ای از شخصیت‌ها وجود دارند. هر یک از این شخصیت‌ها با کنش‌های خود در شکل‌گیری گره‌های داستانی، گره‌گشایی و پیشبرد روند داستان نقش دارند.

«در یک رمان برجسته، حوادث و اشخاص را هرگز نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. این دو عامل در یکدیگر تنیده می‌شوند» (وستلند، ۱۳۷۱: ۱۳۷). سیاوش، سودابه، گرسیوز، کاووس، افراسیاب، رستم، پیران از جمله شخصیت‌های دخیل در این داستان هستند. با این حال کشمکش عمده داستان، میان چند شخصیت اصلی سیاوش، سودابه، گرسیوز، کاووس و افراسیاب رخ می‌دهد و دیگر شخصیت‌ها در همراهی با شخصیت‌های اصلی نقش خود را ایفا می‌کنند که در راستای هدف پژوهش، این نوشتار، تنها به کارکرد شخصیت‌های اصلی می‌پردازد. با اینکه در نگاه اول به نظر می‌رسد شخصیت‌های شاهنامه به سائقه دیگر داستان‌های کهن نشان از نوعی تیپ دارند. اما هنر شخصیت‌پردازی فردوسی در برخی از داستان‌ها، با به تصویر کشیدن جزئیات کردار، گفتار و دقایق روانی قهرمانان داستان، شخصیت ویژه‌ای از آنها ترسیم می‌کند. چنانکه در این داستان، کشاکش درونی کاووس را در انتخاب میان همسر و فرزندش، با کشیده شدن او به سویه‌های مخالف کشمکش به خوبی نشان می‌دهد. به بیان دیگر «همه قهرمانان شاهنامه ایستا نیستند و برخی خواه برای برهه‌ای محدود و خواه تا پایان عمر دگرگونی می‌پذیرند. اما به دلایل و انگیزه‌هایی که مشخص و معقول است. مثلاً افراسیاب در سال‌های نخستین اقامت سیاوش در توران در اثر مهری که به دلیل شایستگی‌های شاهزاده جوان از جمله خوشخویی و هنرمندی او به وی می‌یابد، برای مدتی سیرت اهریمنی را به یک سو می‌نهد و نهایت اکرام را در حق او می‌کند و حتی دخترش فرنگیس را به او می‌دهد که ظاهراً علاوه بر ویژگی‌های مهرانگیز سیاوش، عوامل سیاسی و تبلیغاتی و رقابت با کاووس نیز در این امر مؤثر بوده است» (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۵۷).

بنیان و درون مایه شاهنامه بر تقابل دو نیروی خیر و شر قرار دارد. بر اساس اصول داستان‌نویسی نیز، همه مراحل در روند شکل‌گیری یک داستان در تقابل میان دو قطب مخالف رخ می‌دهد. «نبودن برخورد و گره در رویارویی اشخاص داستان با یکدیگر، به این معنی است که در آن نوشته رنگ و حالت داستان وجود ندارد و اتفاقات موجود در آن فاقد کشش بوده و نقشی در پیشرفت و یکپارچگی داستان ندارد... طرح داستان هنگامی جلوه می‌کند که بین علائق و خواست‌های اشخاص داستان برخورد و درگیری پیش آید» (وستلند، ۱۳۷۱: ۱۱۶).

در داستان سیاوش نیز از برخورد میان خواست‌ها، دو تقابل شکل می‌یابد که نقش ویژه در پیشبرد داستان دارند. از سویی در آغاز داستان تقابل میان سیاوش و سودابه و از سوی دیگر و در نتیجه تقابل نخست، تقابل میان سیاوش و گرسیوز بروز می‌کند. این دو تقابل، بی‌هیچ ارتباطی میان هر کدام از شخصیت‌های منفی داستان، به طور جداگانه اما در پی کنش‌های سودابه، شکل می‌گیرد. سودابه که تا پیش از این به عنوان یار وفادار کیکاووس در زندان هاماوران و با برخورد

بودن از زیبایی بی‌نظیر در جایگاه سوگلی، فرمانروای بلامنازع شبستان کیکاووس است به ناگاه با عشق ممنوع خود به سیاوش، دارای انگیزه‌ای می‌شود که برخلاف خواست و هنجار جامعه هوس خود را آشکار کند. اما امتناع سیاوش آغازی بر داستان شوم سیاوش است چون سودابه را بر آن می‌دارد که با هر ترفند او را به دام خود بکشاند. دسیسه‌های آشکار و نهان او پی در پی شکل می‌گیرند. گرسیوز نیز از همان آغاز سیاوش را به چشم دشمن نمی‌نگرد اما به مرور، هنرنمایی‌های او در میدان بازی و شکست گرسیوز و یارانش از او در بازی و محبوبیت روزافزون او در دل افراسیاب، حسد و کینه را در او به بار می‌نهد. در داستان «انگیزه باید به حادثه منتهی شود و حادثه به انگیزه، اعمال شخصیت‌های داستان باید از طریق عواطف، امیال، عادات و دلواپسی‌های شخصی آن‌ها به حوادث پی در پی منجر شود» (همان: ۱۳۷). سودابه و گرسیوز نیز در پی برآوردن خواست خود در تقابل با سیاوش به دسیسه دست می‌زنند. «اما در سراسر داستان، سیمای تابناک و نجیب سیاوش به نحو بارزی پرتوافکن است و جانها را به سوی خود می‌کشد. سیاوش مظهر پاکی، آزادگی، بزرگواری و مردانگی است. بارها بر سر دو راهی‌هایی قرار می‌گیرد که انتخاب یکی از آنها دشوار است. سرگذشت سیاوش نموداری است از مراحل بحرانی زندگی انسان در برابر تصمیم‌های بزرگ واقع شدن، به قول هملت بودن یا نبودن؟ مسأله این است» (یوسفی، ۲۵۳۶: ۶۷).

آنتریگ کنشی اندیشیده

در یک داستان، هیچ اتفاقی بدون وجود داشتن رابطه علت و معلولی نمی‌تواند بروز کند و همه حوادث و تناسبات میان شخصیت‌های داستان باید اساسی منطقی داشته باشد. سرامی درباره روابط علی در داستان‌های شاهنامه می‌گوید: «در داستانی که از منطقی طبیعی برخوردار است، رویدادها نتیجه مستقیم یکدیگرند و علیت و معلولیت بر روند آنها فرمان می‌راند. اما در داستانی که از منطق طبیعی برخوردار نیست، حادثه‌ها عامل پیدایی یکدیگر نیستند و قانون علت و معلولیت آنها را به هم پیوند نمی‌زند. در بیشتر داستان‌های شاهنامه منطق طبیعی و منطق ما بعدالطبیعی در هم آمیخته است» (سرامی، ۱۳۶۸: ۸۹۸). اما در محدوده مورد نظر این پژوهش، از تولد تا کشته شدن سیاوش، تسلسل هماهنگی از روابط علیت بر روند داستان حاکم است. حتی اکثر موقعیت‌هایی که واکنش‌های سیاوش به عنوان شخصیت اصلی داستان را برمی‌انگیزد، از ماهیتی مشخص و برنامه‌ریزی شده نشأت می‌گیرد. در واقع، سودابه و گرسیوز به عنوان اشخاصی که قطب مخالف شخصیت اصلی داستان، سیاوش، را دارند، در تلاش برای دستیابی به خواست خود، به توطئه و دسیسه چینی متوسل می‌شوند.

چنانکه در مقدمه ذکر شد، در اصطلاح ادبیات داستانی، به ترفند و حیل‌های پنهانی که از سوی کسی یا کسانی علیه شخصی اعمال می‌شود، اصطلاح آنتریگ می‌شود. در این نوشتار، مفهوم مورد نظر از آنتریگ همان معنای اصطلاحی است که با تاملی اندک در داستان سیاوش، نقش اصلی آن در روند داستان به خوبی دیده می‌شود. بررسی‌ها نشان می‌دهد که مجموعاً ۱۸ مورد آنتریگ در این داستان، حول محور دو تقابل، بر ضد شخصیت اصلی شکل می‌گیرد.

-آنتریگ‌های محور اول: تقابل سودابه و سیاوش

-آنتریگ‌های محور دوم: تقابل گرسیوز و سیاوش

آنتریگ‌های محور اول: تقابل سودابه و سیاوش

الف) پس از امتناع سیاوش از گام نهادن به شبستان سودابه، نخستین دسیسه داستان به وسیله او انجام می‌پذیرد. سودابه برای برآوردن هوس خود، به نزد کاووس می‌رود و از او می‌خواهد که سیاوش را برای دیدن خواهران خود-که در شبستان به سر می‌برند- ترغیب کند.

فرستش به سوی شبستان خویش بر خواهران و فغانستان خویش
همه روی پوشیدگان را ز مهر پراز خون دلست و پر از آب چهر
(فردوسی، ۱۳۸۲، داستان سیاوش: ۱۴۶-۱۴۱)

چون سیاوش با فرمان پدر، به شبستان سودابه می‌رود. سودابه در ظاهر برای ابراز عشق مادری خود، او را در بر می‌گیرد و بر سر و چشم او بوسه می‌دهد.

ب) ذهن حیل‌گر سودابه، دومین توطئه را زمانی بر ضد سیاوش طرح می‌ریزد که کاووس نظر سودابه را در مورد سیاوش، پس از دیدار سیاوش از شبستان، خواستار می‌شود و سودابه برای اینکه بار دیگر سیاوش را به شبستان بکشاند تا شاید به منظور ناپسند خود دست یابد؛ از بی‌همتایی سیاوش داد سخن می‌دهد و زمانی که کاووس ترسش را از چشم زخم رسیدن به فرزندش با او در میان می‌نهد؛ سودابه حیل‌گر این پیشنهاد می‌دهد:

بدو گفت سودابه گر گفت من پذیرد شود رای را جفت من
هم از تخم خویشش یکی زن دهم نه از نامداران برزن دهم
که فرزند آرد ورا در جهان به دیدار او در میان مهان
(همان: ۲۲۲-۲۲۰)

بدین ترتیب، سیاوش بار دیگر- این بار برای انتخاب همسر- به شبستان گام می‌نهد.

ج) در رسیدن به آرزو:

نشست از بر تخت سودابه شاد ز یاقوت و زر افسری بر نهاد
همه دختران را بر خویش خواند بیاراست و بر تخت زرین نشاند

(همان: ۲۴۸-۲۴۷)

سیاوش به فرمان پدر، بار دیگر خود را در شبستان سودابه می‌بیند. سودابه دختران شبستان را در مقابل دیدگان سیاوش به صف می‌کند:

چه چندین چه داری سخن در نهفت
که بر چهر تو فر چهر پری است
چو ایشان برفتند سودابه گفت
نگویی مرا تا مراد تو چیست
(همان: ۲۶۴-۲۶۳)

او می‌کوشد سیاوش را با خود همراه سازد:

اگر با من اکنون تو پیمان کنی
یکی دختری نارسیده به جای
نپیچی و اندیشه آسان کنی
به سوگند پیمان کن اکنون یکی
کنم چون پرستار پیشت به پای
زگفتار من سر مپیچ اندکی
تو خواهی بدن زو مرا یادگار
بداری مرا همچو او ارجمند
نمانی که آید به من بر گزند
(همان: ۲۸۱-۲۷۵)

سرانجام، عشق ناپاک خود را بر سیاوش آشکار می‌سازد:

من اینک به پیش تو استاده‌ام
زمن هر چه خواهی همه کام تو
تن و جان شیرین تو را داده‌ام
برآرم نپیچم سر از دام تو
بدراد و نبود آگه از شرم و باک
بیاراست مژگان به خوناب گرم
سرش تنگ بگرفت و یک بوسه پاک
رخان سیاوش چو گل شد زشرم
(همان: ۲۸۵-۲۸۲)

د) هرچند سیاوش دست رد به سینه سودابه می‌زند؛ او در هوس وصال سیاوش می‌سوزد. بار دیگر سیاوش را به شبستان دعوت می‌کند و سعی می‌کند نخست او را شیفته زیبایی خود کند. سپس با لابه و التماس او را تطمیع و تهدید می‌کند:

کنون هفت سال است تا مهر من
یکی شاد کن در نهانی مرا
همی خون چکاند بدین چهر من
بیخشای روز جوانی مرا
بیازایمت یاره و تاج و گاه
نیاید دلت سوی پیمان من
شود تیره بر روی تو چشم شاه
شوم بر تو بر پادشاهی تباه
(همان: ۳۲۷-۳۲۳)

ه) سیاوش تسلیم افسونگری‌های سودابه نمی‌شود و از پذیرفتن سودابه سر بازمی‌زند. اما سودابه که در گرداب هوی و هوس غوطه می‌خورد و این اندیشه، قدرت هرگونه نیک اندیشی را از او سلب کرده است؛ نقشه‌ای شوم را طرح می‌ریزد. با خشم از تخت برمی‌خیزد و به سیاوش چنگ می‌اندازد. جامه خویش می‌درد و روی به ناخن می‌خراشد. صدای فغان‌ها و جوش و خروش‌های او به گوش کیکاووس می‌رسد و زمانی که کاووس سراسیمه به شبستان می‌آید، سیاوش را متهم می‌کند که قصد شومی داشته است.

و) پس از کمی پرس‌وجو از هر دو طرف ماجرا، کاووس به بی‌گناهی سیاوش و خیانت همسرش پی می‌برد. سودابه برای جبران شکستش، حيله دیگری می‌اندیشد. ماجرا را با زنی آبتن از سرسپردگان خود در میان می‌نهد. و او را وادار می‌کند جنین خود را سقط کند تا او بتواند از آن به عنوان سند بی‌گناهی خود بهره‌گیرد. زن جادوگر، با خوردن دارویی فرمان سودابه را عملی می‌کند. سودابه، زن را پنهان می‌کند و خود را به عنوان مادر دو بچه سقط شده، بنای فغان‌زاری می‌گذارد.

ز) زمانی که ستاره‌شناسان دربار، حقیقت تولد کودکان را با رصد ستارگان، این چنین فاش می‌کنند:

که این هر دو کودک زجادو ززند پدیدند کز پشت اهریمنند
(همان: بیت ۴۴۳)

ذهن مکار سودابه، به تلاشی دیگر برای چاره‌جویی دست می‌زند. نخست، ستاره‌شناسان را به هواداری سیاوش به خاطر ترس از رستم متهم می‌کند:

چنین پاسخ آورد سودابه باز که نزدیک ایشان جز این است راز
فزونستان زین سخن درنهفت ز بهر سیاوش نیارند گفت
زبیم سپهد گو پیلتن بلرزد همی شیر در انجمن
(همان: ۴۴۶-۴۴۳)

واز سوی دیگر، سعی می‌کند با استفاده از نقطه ضعف کاووس - که همانا دوست داشتن سودابه است - حس عاطفی و ترحم او را نسبت به خود برانگیزد:

ترا گر غم خرد فرزند نیست مرا هم فزون از تو پیوند نیست
سخن گر گرفتگی چنین سرسری بدان گیتی افکنم این داوری
ز دیده فزون زان بیارید آب که بردارد از رود نیل آفتاب
(همان: ۴۵۳-۴۵۱)

ح) پس از آنکه سیاوش، برای اثبات بی‌گناهی خویش به آتش گام می‌گذارد و در آزمایش موبدان موفق می‌شود؛ همگان به بی‌گناهی او و گناه سودابه اقرار می‌کنند و سودابه مورد خشم کاووس قرار می‌گیرد. بار دیگر این الهه مکر و حيله، به چاره‌گری می‌پردازد. سودابه تلاش می‌کند ضمن برانگیختن حس ترحم کاووس، او را با این حيله بفریبد که از نیرنگ و جادویی زال است که سیاوش توانسته از گزند آتش در امان بماند.

آنتریگ‌های محور دوم: تقابل گرسیوز و سیاوش

الف) پس از بازگشت از سیاوشگرد، گرسیوز به دیدن افراسیاب می‌رود و سیاوش را متهم می‌کند که با کیکاووس و پادشاهان روم و چین، ارتباط‌های مشکوک دارد و خیال سرکشی و عصیان در سر می‌پروراند و بدین ترتیب، اولین بذرهای بدبینی را در دل افراسیاب می‌کارد.
ب) افراسیاب که از سیاوش خطایی ندیده بود، در جواب وسوسه‌های گرسیوز بهانه تراشی می‌کند و در این اندیشه است که شاهزاده ایرانی را به نزد پدر بازگرداند؛ ولی گرسیوز همچنان در اندیشه نابودی سیاوش، از حيله‌گری دست نمی‌کشد.

بدو گفت گرسیوز ای شهریار مگیر این چنین کار پرمایه خوار
از ایدر گر او سوی ایران شود بر و بوم ما پاک ویران شود
هر آنکه که بیگانه شد خویش تو بدانست راز کم و بیش تو
یکی دشمنی باشد اندوخته نمک را پراکنده بر سوخته
سیاوش داند همه کار تو هم از کار تو هم ز گفتار تو
نبینی تو جز همه درد و رنج پراکندن دوده و نام و گنج
(همان: ۱۹۵۷-۱۹۴۹)

ج) افراسیاب تحت تأثیر وسوسه‌های پیاپی برادر تصمیم می‌گیرد سیاوش را به درگاه خود بخواند و از وفاداری او نسبت به خود اطمینان یابد. اما گرسیوز بار دیگر به فتنه‌گری می‌پردازد و تلاش می‌کند شاه تورانی را قانع سازد که این کار را به مصلحت او نمی‌بیند. به تدریج تخم بدبینی و کینه را در دل افراسیاب می‌پراکند:

بر شاه رفتی زمان تا زمان بد اندیشه گرسیوز بد گمان
ز هر گونه رنگ اندر آمیختی دل شاه ترکان بر انگیختی
چنین تا بر آمد بر این روزگار پر از درد و کین شد دل شهریار
(داستان سیاوش: ۱۹۸۶-۱۹۸۴)

د) زمانی که گرسیوز به ناچار، برای آوردن سیاوش راهی می‌شود؛ پیشاپیش به سیاوش پیام می‌دهد که به پیشواز او نیاید. با این ترفند که در حضور افراسیاب، عدم‌استقبال سیاوش از خود را نشانه سرکشی و عصیان سیاوش قلمداد کند.

بر آراست گرسیوز دام ساز دلی پر ز کین و سری پر ز راز
چو نزدیک شهر سیاوش رسید ز لشکر زبان آوری برگزید
بدو گفت رو با سیاوش بگوی که ای پاکزاده کی نامجوی
به جان و سر شاه توران سپاه به فر و به دیهیم کاوس شاه
که از بهر من بر نخیزی زگاه نه پیش من آیی پذیره به راه
(همان: ۲۰۰۲-۱۹۹۸)

ه) وقتی گرسیوز، فرمان افراسیاب مبنی برآمدن سیاوش به درگاه را به او ابلاغ می‌کند و سیاوش را برای حرکت به سوی توران مطیع می‌بیند، پی می‌برد که اگر سیاوش به درگاه شاه بیاید؛ تمام نقشه‌های او نقش بر آب می‌شود و لذا حيله دیگری می‌اندیشد:

زمانی همی بود و خامش بماند دو چشمش به روی سیاوش بماند
فرو ریخت از دیدگان آب زرد به آب دو دیده همی چاره کرد
(همان: ۲۰۲۲-۲۰۲۱)

و چون سیاوش از علت گریه فریبکارانه او پرسش می‌کند:

بدو گفت گرسیوز نامدار مرا این سخن نیست با شهریار
ز گوهر مرا با دل اندیشه خاست که یاد آدمم زان سخنهای راست
و زان جایگه تا به افراسیاب شدست آتش ایران و توران چو آب
کنون خیره اهرمن دل غسل و را از تو کردست آزرده دل
دلی دارد از تو پر از درد و کین ندانم چه خواهد جهان آفرین
(همان: ۲۰۴۵-۲۰۳۲)

و) سیاوش که مهربانی‌های افراسیاب را در پیش چشم دارد؛ نمی‌تواند سخنان گرسیوز را بپذیرد و تصمیم می‌گیرد که با گرسیوز به درگاه افراسیاب برود. بار دیگر گرسیوز سعی می‌کند اندرزه‌های اهریمنی خود را به کارگیرد تا شاهزاده ایرانی را از آمدن به درگاه افراسیاب منصرف کند:

بدو گفت گرسیوز ای مهربان
 نخست آنکه داماد کردت به دام
 ترا هم زاغریث ارجمند
 بدو گفت گرسیوز ای مهربان
 نخست آنکه داماد کردت به دام
 ترا هم زاغریث ارجمند
 میانش به خنجر به دو نیم کرد
 نهانش بین آشکارا کنون
 همی گفت و مژگان پر از آب زرد

تو او را بدان سان که دیدی مدان
 به خیره شدی زان سخن شادکام
 فزون نیست خویشی و پیوند و بند
 تو او را بدان سان که دیدی مدان
 به خیره شدی زان سخن شادکام
 فزون نیست خویشی و پیوند و بند
 سپه را به کردار او بیم کرد
 چنین دان و ایمن مشو زو بخون
 پرافسون دل و لب پر از باد سر

(همان: ۲۰۶۰-۲۰۷۸)

و باز در مقابل اصرار سیاوش که:

«بیایم برش هم کنون بی سپاه
 او را از آتش کین افراسیاب بیم می دهد و با این امید به نیامدن راضی می کند که خواهد
 کوشید تا دل افراسیاب را نسبت به او بر سر مهر آورد و یا او را از خطر آگاه خواهد ساخت:

ترا من همانا بسم پایمرد
 یکی پاسخ نامه باید نوشت
 ز کین گر ببینم سر او تهی
 سواری فرستم به نزدیک تو
 وگر بینم اندر سرش هیچ تاب
 تو زان سان که باید به زودی بساز
 برون ران از ایدر بهر کشوری

بر آتش یکی بر زخم آب سرد
 پدیدار کردن همه خوب و زشت
 درخشان شود روزگار بهی
 درفشان کنم رأی تاریک تو
 هیونی فرستم هم اندر شتاب
 مکن کار برخویشتن بر دراز
 بهر نامداری و هر مهتری

(همان: ۲۰۹۹-۲۰۹۳)

بدین ترتیب، شاهزاده نگون بخت فریب می خورد و به افراسیاب نامه ای می نویسد مبنی بر اینکه به خاطر بیماری فرنگیس، فعلاً نمی تواند در درگاه او حاضر شود و پس از بهبود او، به دیدار افراسیاب خواهند شتافت.

ز) گرسیوز پس از پیروزی در انجام نقشه ها و زمینه چینی هایش، پذیره نیامدن و عدم حضور سیاوش در درگاه افراسیاب را به گونه ای به افراسیاب می نمایاند که سیاوش در کار تدارک سپاه و آغاز جنگ است و بدین ترتیب افراسیاب را به کشتن سیاوش تحریک می کند:

فراوان بپرسیدش افراسیاب
چرا با شتاب آمدی گفت شاه
بدو گفت چون تیره شد روی کار
سیاوش نکرد ایچ بر کس نگاه
سخن نیز نشنید و نامه نخواند
ز ایران بدو نامه پیوسته شد
سپاهی ز روم و سپاهی ز چین
همی دیدش پر از رنج و سر پر شتاب
چگونه سپردی چنین تند راه
نشاید شمردن به بد روزگار
پذیره نیامد مرا خود به راه
مرا پیش تختش به زانو نشاند
به مادر همی مهر او بسته شد
همی هر زمان بر خروشد زمین
(همان: ۲۱۲۸-۲۱۲۱)

ح) افراسیاب به عزم جنگ با سیاوش، سپاه گسیل می‌کند اما در این میان، گرسیوز در اقدام به دسیسه‌ای دیگر، به سیاوش پیغام می‌دهد که به فکر جان خود باش و با سپاهی مسلح فرار کن که افراسیاب به پیکار تو خواهد آمد:

دو بهره چو از تیره شب در گذشت
که افراسیاب و فراوان سپاه
ز نزدیک گرسیوز آمد نوند
نیامد ز گفتار من هیچ سود
نگر تا چه باید کنون ساختن
سیاوش ندانست زان کار او
طلایه هم آنکه بیامد ز دشت
پدید آمد از دور تازان به راه
که بر چاره جان میان را ببند
از آتش ندیدم جز از تیره دود
سپه را کجا باید انداختن
همی راست آمدش گفتار او
(همان: ۲۱۷۲-۲۱۶۷)

ط) سیاوش به سفارش گرسیوز، همراه یاران ایرانی خود، در حال گریز به سوی ایران با افراسیاب و سپاه مسلحش روبرو می‌شود و از افراسیاب می‌پرسد که: «چرا کشت خواهی مرا بی‌گناه» بار دیگر گرسیوز حیل‌گر به سخن می‌آید که:

گر ایدر چنین بی‌گناه آمدی
پذیره شدن زین نشان راه نیست
چرا با زره نزد شاه آمدی
سنان و سپر هدیه شاه نیست
(همان: ۲۲۲۵-۲۲۲۴)

ی) فرنگیس و پیلسم، افراسیاب را پند می‌دهند که دست به خون سیاوش نیالاید. شاه توران از کار خود پشیمان می‌شود. گرسیوز که اوضاع را موافق میل خود نمی‌بیند، برادر را تهدید می‌کند که اگر سیاوش را زنده بگذارد، روزی برای انتقام، دست به فتنه و شورش خواهد زد. در این صورت من به بیغوله‌ای خواهیم گریخت و با این ترفند، فرمان قتل سیاوش را می‌گیرد:

بدو گفت گرسیوز ای هوشمند بدو گفت جوانان هوا را مبند
 از ایرانیان دشت پر کرکس است گر از کین بترسی ترا این بس است
 همین بد که کردی ترا خود نه بس که خیره همی بشنوی پند کس
 سیاوش چو بخروشد از روم و چین پر از گرز و شمشیر بینی زمین
 بریدی دم مار و خستی سرش بدیبا بپوشید خواهی برش
 گر ایدونک او را به جان زینهار دهی من نباشم بر شهریار
 به بیغوله ای خیزم از ترس جان مگر خود به زودی سرآید زمان
 (همان: ۲۲۶۹-۲۲۷۷)

آنتریگ و گره‌افکنی

بر اساس اصول داستان‌نویسی «گره‌افکنی» در داستان بسیار مهم است. بدون گره‌افکنی مناسب، کشمکش بی‌اثر باقی می‌ماند» (کنی، ۱۳۸۰: ۳۲). در این داستان نیز با بروز تضاد و کشمکش میان سیاوش با محیط و اشخاص پیرامونش، روند داستان بر محور گره‌های ناشی از این کشمکش‌ها پیش می‌رود. با اینکه، هر دسیسه خود واکنشی روانی در برابر عمل دیگران است؛ اما از نقطه نظر اصول داستان‌نویسی، کنشی داستانی است که واکنشی را در پی دارد. داستان سیاوش را زنجیره‌ای از گره‌افکنی‌های حاصل از کنش‌ها و واکنش‌های قهرمان و ضدقهرمانان به هم می‌پیوندد.

با قرارداد بخش عمده آغازین روایت شاهنامه، به عنوان مقدمه و تمهیدی برای شروع داستان، اولین گره عمده داستان با ابراز عشق سودابه به سیاوش شکل می‌گیرد که سه دسیسه اول شکل گرفته از سوی سودابه تلاش برای به دست آوردن سیاوش را موجب می‌شود. این گره با انتخاب دختر سودابه به‌عنوان همسر و سعی سیاوش در گریز از خواست سودابه، گشوده می‌شود. در پی گره اول داستان، گره‌های دیگری در داستان با بهره‌گیری سودابه از عامل دسیسه بروز می‌کند؛ اتهام تجاوزگری به سیاوش و سقط جنین در کشمکش با او، متهم ساختن ستاره‌شناسان درباره به مزدوری و ترس از رستم برای کتمان حقیقت هویت دو نوزاد. اما گذر سیاوش از آتش برای اثبات بی‌گناهی خود، ضمن آنکه گره‌گشایی می‌کند، گرهی دیگر در داستان می‌افکند. این بار سودابه با نسبت دادن علت سلامتی سیاوش در عبور از آتش به جادوی زال موجب شکل‌گیری گره و آنتریگ دیگری در داستان می‌شود. اما این بار کاووس، حرف او را نمی‌پذیرد و او را به نیرنگ‌سازی متهم می‌کند:

بدو گفت نیرنگ داری هنوز نگردد همی پشت شوخیت کوژ

(فردوسی، ۱۳۸۲: بیت ۵۴۱)

ظاهراً گره‌های ناشی از چاره‌گری‌های سودابه گره‌گشایی می‌شود. اما سیاوش در گریز از دسیسه‌های سودابه، به جنگ تورانیان می‌شتابد و چه بسا باز به دمدمه‌های سودابه مورد خشم کاووس قرار می‌گیرد و به دشمن پناه می‌برد.

بر اساس اصول داستان‌نویسی «پس از یک رشته بحران که برخورد و کشمکش داستان را پیش می‌برد، لحظه‌ای فرا می‌رسد که عناصر مختلف در برخورد و کشمکش با یکدیگر به اوج خود می‌رسند. انگیزه‌های اشخاص داستان که با شوق و حرارت درگیر عملند، طرح داستان را بیش از پیش پیچیده می‌کند. اشخاص داستان، خود به خود، به سوی نوعی خودبینی حرکت می‌کنند و این به سهم خود داستان را به سوی اوج می‌راند» (وستلند، ۱۳۷۱: ۱۱۸).

شاهزاده ایرانی که در ایران، درگیر عشق سودابه و حيله‌گری‌های او بود. در توران هم، در دام نفرت، حسادت و کینه‌توزی‌های گرسیوز برادر افراسیاب می‌افتد. گرسیوز نمی‌تواند هنرها و محبوبیت روزافزون سیاوش در دل شاه توران‌زمین را نظاره‌گر باشد، بویژه زمانی که افراسیاب، پس از پیوند سیاوش با دخترش فرنگیس، حکمرانی بخشی از کشورش را به سیاوش می‌سپارد. در بازدید گرسیوز از سیاوش‌گرد و دیدن شکوه و عظمت دربار سیاوش، به ناگاه:

دل و مغز گرسیوز آمد به جوش دگر گونه تر شد به آیین و هوش
بدل گفت سالی چنین بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد
همش پادشاهیست و هم تاج و گاه همش گنج و هم دانش و هم سپاه
نهان دل خویش پیدا نکرد همی بود پیچان و رخساره زرد
(همان: ۱۸۲۹- ۱۸۲۶)

دیو حسد در تمام وجود گرسیوز رخنه می‌کند و او به تدریج با حيله‌گری و دسیسه، در صدد کشتن سیاوش برمی‌آید. به بیان دیگر تضاد برآمده از حسادت گرسیوز به سیاوش، بار دیگر حرکت صعودی داستان را به سوی اوج با کشمکش، بحران و توطئه شتاب می‌دهد. دسیسه‌چینی‌های گرسیوز برای بدبین ساختن افراسیاب به سیاوش، گره‌های ناگشودنی بر داستان می‌افکند و روند داستان را به سوی پیچیدگی و اوج سوق می‌دهد. واکنش‌های سیاوش در برابر دسیسه‌ها نمی‌تواند گره از گره داستان بگشاید و بر پیچیدگی داستان می‌افزاید. اوج داستان با بریدن سر سیاوش شکل می‌گیرد. گره‌گشایی نهایی داستان، نقطه پایانی بر حالت تعلیق و انتظار مخاطب در برخورد با بحران داستان است. اگر مرگ سیاوش، پایان داستان سیاوش در شاهنامه در نظر گرفته شود؛ کشته شدن سیاوش، اوج و گره‌گشایی نهایی داستان را در خود دارد. اما با افزودن داستان کیخسرو، تولد کیخسرو گره‌گشایی نهایی داستان را شکل می‌دهد.

واکنش در برابر دسیسه؛ عامل پیشبرد داستان

در یک داستان درگیری اصلی شخصیت‌ها، در رویارویی با گره‌ها و پیچش‌هایی است که در طی روند صعودی داستان به وجود می‌آیند^(۲). در داستان سیاوش، رشته به هم پیوسته‌ای از کشمکش‌ها وجود دارد. گره آغازین داستان دل‌باخته شدن سودابه، نامادری سیاوش به او آغازی برای بروز کشمکش‌هاست. کشمکش‌هایی که گره در گره داستان می‌افکنند و حوادث را یکی پس از دیگری در داستان پدید می‌آورند. گسترش طرح به سوی اوج «هنگامی میسر است که حوادث، رشته به هم پیوسته‌ای را تشکیل دهند و در این رشته وقوع چیزی به تصادف موکول نشده باشد» (یونسی، ۱۳۵۲: ۱۴۲). هر چند طرح در داستان و شعر حماسی، حیرت و غافلگیری خواننده را برنمی‌انگیزد؛ پیشرفت داستان منوط به وقوع حوادث بر اساس روابط علت و معلولی است که چراهای خواننده را به درستی پاسخ دهد. چنان‌که در این داستان گره‌افکنی‌ها و رخداد حادثه‌ها نتیجه یک کنش و واکنش تصادفی نیست بلکه دسیسه و دسیسه‌هایی است که بر ضد شخصیت اصلی شکل می‌گیرد. سیاوش به عنوان شخصیت اصلی داستان در بیشتر موقعیت‌های داستانی، مواجه با دسیسه‌هایی است که شخصیت‌های مخالف او به وجود می‌آورند. در واکنش به دسیسه‌های سودابه، سیاوش با آگاهی از انگیزه سودابه در کشاندنش به شبستان، نخست سیاست نرمی و گریز از دام را در پیش می‌گیرد؛ اما تداوم چاره‌گری‌های سودابه و متهم ساختن او، سیاوش را ناگزیر می‌کند با گذر از آتش بی‌گناهی خود را اثبات کند. با این حال برای گریز از دسیسه‌های دربار با آگاهی از انفعال کاووس به دلیل مهرش به سودابه، او برآن می‌شود که به بیگانه پناه برد.

در تقابل با گرسیوز نیز به دلیل بی‌خبری سیاوش از دسیسه‌های پشت پرده گرسیوز و اعتماد و اطمینان به گرسیوز، یکسره خود را به دست او می‌سپارد. برای نمونه هنگامی که با سفارش گرسیوز با لباس رزم به همراهی یارانش قصد رفتن به ایران را دارد با سپاه افراسیاب روبرو می‌شود، از افراسیاب می‌پرسد که: «چرا کشت خواهی مرا بی‌گناه»

گرسیوز حيله‌گر که خود، با طرح و نقشه قبلی سیاوش را به پوشیدن لباس رزم و گریز به سوی مرز ایران سفارش کرده، به سخن می‌آید:

گر ایدر چنین بی‌گناه آمدی چرا با زره نزد شاه آمدی
پذیره شدن زین نشان راه نیست سنان و سپر هدیه شاه نیست

با این دسیسه و واکنش ناآگاهانه سیاوش، چه بسا اندک اعتماد باقی مانده در دل افراسیاب را از میان می‌برد و زمینه کشتن خود را بیش از پیش فراهم می‌کند. درحقیقت، زنجیره‌ای از این دسیسه‌ها، داستان را به پیش می‌برد.

نتیجه‌گیری

شکل داستان‌گونه شاهنامه و هنر داستان‌پردازی فردوسی، از جمله ویژگی‌های مورد توجه پژوهشگران به شمار می‌آید. این پژوهش نیز، با توجه به حضور و کارکرد پررنگ دسیسه در داستان سیاوش، از چشم‌انداز داستان‌نویسی به این داستان نگریسته است. در این داستان، پاکی سیاوش و چنگ انداختن‌های او به هر دستاویزی که او را به سلامت از بحران‌ها برهاند، در سایه تاریک حوادث و رویدادهایی که از درون ناپاک سودابه و گرسیوز سر برآورده، راه به جایی نمی‌برد و سیاوش، قهرمان داستان را تا بدانجا سوق می‌دهد که چونان قربانی، خود به قتلگاه می‌شتابد. یافته‌ها در این پژوهش نیز نشان می‌دهند؛ از دیدگاه اصول داستان‌نویسی در یک داستان درگیری اصلی شخصیت‌ها، در رویارویی با گره‌ها و پیچش‌هایی است که در طی روند صعودی داستان به وجود می‌آیند. در این میان گاه دسیسه ضد قهرمان یا ضد قهرمانان علیه قهرمان داستان که در اصطلاح داستان‌نویسی از آن با واژه «آنتریگ» یاد می‌شود؛ گره داستان را پدید می‌آورد. پایان‌بندی داستان در راستای گره‌های داستان صورت می‌گیرد. بدین ترتیب آنتریگ نقش اصلی را در شکل‌گیری و پیشبرد روند داستان و در نهایت فرجام آن ایفا می‌کند. چنان که در داستان سیاوش، ۱۸ مورد دسیسه علیه شخصیت اصلی طراحی می‌شود و جریان و روند صعودی داستان بر تقابل و واکنش قهرمان در برابر دسیسه‌های صورت گرفته شکل می‌گیرد، تداوم آنتریگ‌ها نیز، گره بر گره داستان می‌افکنند و کنش‌های ناموفق شخصیت اصلی در برابر دسیسه‌ها، روند داستان را پیچیده می‌کند. درحقیقت، دسیسه‌ها، نقش اصلی را در کنش‌های قهرمان و روند صعودی داستان به سوی اوج ایفا می‌کنند. گره‌گشایی جز در پایان داستان رخ نمی‌دهد و داستان با فاجعه خاتمه می‌یابد.

پی‌نوشت

۱. این تعریف از داستان، از کتاب «از رنگ گل تا رنج خار» نقل شده است (سرامی، ۱۳۶۸: ۹۱۶).
۲. در یک اثر ادبی همواره باید نوعی کشمکش، وجود داشته باشد، وگرنه داستان وجود نخواهد داشت. در این باره، کتاب‌های با موضوع فن داستان‌نویسی مطالب بسیاری دارند (پک، ۱۳۸۷: ۱۰).

منابع

- بابک، حسن (۱۳۵۳) «هنر داستان‌نویسی در شاهنامه فردوسی»، سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر: ۲۴.
- پک، جان (۱۳۸۷) شیوه تحلیل رمان، ترجمه احمد صدارتی، چاپ سوم، تهران، مرکز.
- حمیدیان، سعید (۱۳۷۲) درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران، مرکز.
- حنیف، محمد (۱۳۸۴) قابلیت‌های نمایشی شاهنامه، تهران، سروش و مرکز تحقیقات مطالعات و سنجش برنامه‌ای.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۱) سخن‌های دیرینه (سی گفتار درباره شاهنامه)، به کوشش علی دهباشی، تهران، افکار.
- داد، سیما (۱۳۸۵) فرهنگ اصطلاحات ادبی، چاپ سوم، تهران، مروارید.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۱) ارسطو و فن شعر، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۶۸) از رنگ گل تا رنج خار، تهران، علمی و فرهنگی.
- سلیمانی، محسن (۱۳۷۲) واژگان ادبیات داستانی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- سمیعی (۱۳۸۴) «عناصر تراژدی در داستان سیاوش»، بررسی عناصر داستان ایرانی، حسین حداد، سوره مهر: ۱۱.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۸) حماسه سرایی، چاپ هفتم، تهران، فردوس.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۲) شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ ششم، تهران، قطره.
- کنی، دلیبو، پ (۱۳۸۰) چگونه ادبیات داستانی را تحلیل کنیم، ترجمه مهرداد ترابی‌نژاد و همکاران، زیبا.
- وستلند، پیتر (۱۳۷۱) شیوه‌های داستان‌نویسی، ترجمه محمد حسین تیمجانی، مینا.
- یوسفی، غلامحسین، ۲۵۳۶، برگ‌هایی در آغوش باد، تهران، طوس.
- یونسی، ابراهیم (۱۳۵۲) هنر داستان‌نویسی، تهران، امیرکبیر.